



يك كيسه نارنجك آوردهام تا حساب بعثي ها را برسم

گفتم شاید اینها کم سن و سال هستند توی رودربایستی تا اینجا اومدند. یکی از بچه ها که شهید شد باگریه گفت: برادر جعفر ما رو جواب میکنی... اشاره کرد به کیسه ماسک شیمیایی و درش روباز کرد و گفت: ببین اینو پر نارنجك کردم تا حساب بعثي ها رو برسم. تو خیال میکنی ما می ترسیدیم؛ خودت ترسیدی.

گفتم شاید اینها کم سن و سال هستند توی رودربایستی تا اینجا اومدند. یکی از بچه ها که شهید شد باگریه گفت: برادر جعفر ما رو جواب میکنی... اشاره کرد به کیسه ماسک شیمیایی و درش روباز کرد و گفت: ببین اینو پر نارنجك کردم تا حساب بعثي ها رو برسم. تو خیال میکنی ما می ترسیدیم؛ خودت ترسیدی.

به گزارش گروه «حماسه و مقاومت«؛ خبرگزاری فارس، تخریبچی شهید «ابوطالب مبینی«، 17 ساله بود که پا تو میدون جهاد گذاشت. مثل هم جوونها و نوجوونها با امام خود عهد خون بست که:

از تو به يك اشاره
ازما به سر دویدن

والحق که این پیمان را با خون امضا نمود.

شهید ابوطالب جز نیروهای غواص خط شکن تخریب لشکر ده حضرت سیدالشهدا علیه السلام در شب عملیات بیت المقدس 4 بود. ساعت حدودا 11 شب بود که قرار شد غواص ها با قایق بروند برای شکستن خط . سوار قایق ها شدیم، من و ابوطالب داخل يك قایق با 9 نفر دیگر سوار شدیم . من کنار دست سکاندار نشستم و ابوطالب روبروی من داخل قایق نشست. برای اینکه صدای موتور قایق دشمن را هوشیارکنه روی موتور قایق يك پتو انداخته بودند. وقتی رسیدیم زیرپای عراقی ها پتوی روی موتور کاملا خیس شده بود و مسیر خروج دود موتور را مسدود کرده بود و موتور قایق خاموش شد، حالا زیر پای دشمن. درست عراقی ها را که به فاصله 100 متری ما روی ارتفاع بودند میشد دید. سکان دار قایق شروع کرد تسمه موتور را کشیدن تا قایق روشن شود. هر بار تسمه را رها می کرد، محکم به بدنه قایق می خورد و صدا می داد. در همین حین منوری توی آسمون روشن شد و صدای رگبار خشک کالیبر 23 میلیمتری که تیررسام بود بالای سر ما شروع شد، يك لحظه دلم ریخت . گفتم حتما دشمن ما رو دیده . چون قایق اول بودم و مسوولیت غواص ها را داشتم، جوانب کار رو میدیدم که اگر زد اطراف قایق ها بچه ها داخل آب آرایش بگیرند. منور خاموش شد، لحظه دلهره آوری بود. بچه ها اسلحه ها رو آماده کرده بودند.

منور دوم روشن شد، نگرانی من بیشتر شد. زیر نور منور به اولین کسی که نگاهم افتاد و دیدم آماده درگیری است شهید ابوطالب بود. با دست بدون صدا اشاره کردم چطوری؟ ...

اون هم با اشاره به من فهماند که روحیه اش عالی. سرش رو به سمت آسمون برد و دوتا دستش را به علامت شکر بالا برد. نگران بودم که منورها و آتیش هر چند ایدایی روحیه بچه ها رو خراب کنه . چون بچه های غواص اکثرا نوجوان بودند و این حرکت شهید ابوطالب به ما روحیه داد .

آروم گفتم بچه ها «وجعلنا«؛ بخونید. حالا دیگه موتور قایق با سلام و صلوات روشن شده بود. دیگه وارد دریاچه سد «دربندي خان«؛ عراق شده بودیم وزیر نور منور شاخ شمیران کاملا مشهود بود... به راهکار ورودی رسیدیم . قایق پهلو گرفت و بچه ها پیاده شدند . ابتدا اطراف راجك کردم که میدان مین مقابل اسکله نباشد و احیانا کمین دشمن و گشتی های دشمن باما درگیر نشوند. به بچه ها گفتم زیر يك تخته سنگی نشستند. ارتباط با عقب نداشتیم . شروع کردم بچه ها را توجیه کردن و گفتم هرکی نمونه بره جلو از همین جا ازستون جدا بشه....

باعقل ناقص گفتم شاید اینها کم سن و سال هستند توی رودربایستی تا اینجا اومدند. یکی از بچه ها که شهید شد باگریه گفت: برادر جعفر ما رو جواب میکنی... اشاره کرد به کیسه ماسک شیمیایی و درش روباز کرد و گفت: ببین اینو پر نارنجك کردم تا حساب بعثي ها رو برسم !!! تو خیال میکنی ما می ترسیدیم!!!! خودت ترسیدی... خیلی دلم قرص شد.

ساعت دقیقی از دوازده گذشته بود که ارتباط برقرار شد و ما راه گوش کردند تا رمز عملیات و فرمان درگیری صادر بشه. اوایل ماه شعبان بود. . حدس می زدیم رمز عملیات یا ابالفضل و یا اباعبدالله باشه که سکوت رادیویی شکست و اعلام کرد:

واحدهای عمل کننده با توکل به خدا وبا نام ابا عبدالله به دشمن حمله کنید...

ینجا بود که بچه ها ازجا کننده شدند و در 5 دقیقه اول سنگرهای کمین عراق را نشانه رفتند. حرکت به سمت ارتفاع شاخ شمیران آغاز شد. دشمن با شلیک گلوله های منور منطقه را روشن کرد و خلاصه زیر نور منورها جنگیدن ابوطالب ودوستان شهیدش دیدنی بود

قبل از رفتن از شون قول گرفتیم که اولاً همه باید صحیح و سالم برگردید. دوماً اگر کسی مجروح شد باید هر طوری هست خودتون به عقب بیارید. وسوماً خط اول که شکست و نیروهای کمکی اومدند، سریع به عقب برگردید و قبل از اینکه هوا روشن بشه همه لب اسکله باشید.

بچه ها همین طوری که رگبار می بستند و نارنجک تو سنگرها می انداختند، رفتند به سمت ارتفاع شاخ شمیران و من لب اسکله ماندم تا نیروهای بعدی را به داخل منطقه هدایت کنم. گاهی هم از دور تو نور منور معلوم بود جنگیدن و بدو و بخیزشان. آنقدر بی محابا به سمت دشمن می رفتند که انسان خیال می کرد دارن مانور میزن. من هم نیروهای گردان حضرت زینب(س) را به همراه فرمانده گردانشون به منطقه درگیری رسوندم و برگشتم لب اسکله.

دیگه وقت نماز صبح بود. نماز رو خوندم و منتظر بچه هامدم. عراق به شدت لب اسکله را با خمپاره می کوبید. دیدم یکسری قایق از دور با سرعت میاند و دشمن پشت سرشون را با آتش پر کرده، رسیدند به اسکله دیدم بچه های گردان کمیل لشکر 27 محمد رسول الله هستند. در همین حین که اونها از قایق ها پایین می آمدند، بچه های ماهم رسیدند. شهید سیدعباس میرنوری سرستون بود و پشت سرش 4 نفر زیر یک برانکارد روگرفته بودند و با سوت هر خمپاره برانکارد و ول میکردند و صدای مجروح داخل برانکارد در میومد که بی انصاف ها منو کشتید و اونها بلند بلند می خندیدند. به ما که رسیدند شهید سیدعباس گفت: برادر جعفر ببخشید که دیر اومدیم فقط یک مجروح داشتیم و این برادر گوهری ست و بقیه سرور و گنده در خدمتیم. ابوطالب را در آغوش کشیدم و خدا روشکر کردم.

بچه ها روبه عقب فرستادم... اما دشمن که نتوانست رو در رو و پنجه در پنجه یاران خمینی بیاندازه، سه روز بعد یعنی 11 فروردین 67 به حقد کینه پیروزی خط شکنان شاخ شمیران با بمباران شیمیایی در حالی که بچه های تخریب برای فریضه ظهر آماده می شدند و حتی صف جماعت را نیز تشکیل داده بودند با اصابت بمب شیمیایی دشمن در دو متری چادر به طوری که موج انفجار آن چادر گروهی را خوابانده بود. ابوطالب به همراه 12 تن از یارانش که عمده آنها یا تک پسر خانواده و یا فرزند ارشد خانواده هاشون بودند عروس شهادت را در برکشیدند.

شهادت گوارایشان و در کنا معشوق مسکنشان مبارک باد.

* جعفر طهماسبی